بررسی

جهان را ترازیک می‌بینید یا کمیک

شاید مهم‌ترین شکاف در تاریخ تفکر بشر مربوط به شکاف میان این دو امر باشد: چیزها آن‌گونه که هستند و آن‌گونه که باید باشند. همه ما در زندگی پیوسته با موقعیت‌هایی همسان روبه‌رو می‌شویم که در آنها میان آنچه هست و آنچه باید باشد، سازگاری نمی‌یابیم. رویش نیست این ناهم‌خوانی‌ها ریشه در هستی و جهان انسان دارد یا مربوط است به زمان و مکان که می‌توردید کیفیت و کمیت این ناهم‌خوانی را تعیین می‌کنند.

از این‌رو، بحث‌های بسیاری در این‌باره در گرفته و باالطبع کتاب‌ها و مقالات بسیاری هم در این خصوص نوشته شده است. به تازگی نشر مرکز کتابی منتشر کرده که دقیقا به همین مسئله می‌پردازد: «کمدی، ترازدی و دین» اثر جان مورل. یکی از متفکران شناخته‌شده فلسفه ظفر: که علاوه بر آثاری در زمینه ظفر مدخل ظفر دانش‌نامه استنفورد را هم نوشته است. استدلال او در کتاب از این قرار است: انسان‌ها چگونه می‌توانند با اتخاذ چشم‌اندازی درست به جای غلتیدن و نابودشدن در یک شکاف از کنارش بگذرند یا دست‌کم حوالی آن ساکن شوند. در نظر مورل، اگر ما رویکرد و روش و واکنش آدم‌ها در مواجهه با چنین شکافی ناهم‌خوان به نظر می‌رسد به دلیل تفاوت در شیوه نگرش آنهاست. تفاوت در اینکه جهان را ترازیک می‌بینند یا کمیک.

هر یک از ما وقتی چیزها آن‌گونه که باید روی نمی‌دهد راه‌های زیادی برای واکنش داریم: از سرگشتگی، رنجش، خشم و یاس تا به بازی‌گرفتن و تفریح. ترازدی دربرگیرنده هیجانات و رفتارهایی است مثل خشم و یاس و کمدی دقیقا برعکس. البته ناگفته پیداست که مورل در اینجا ترازدی و کمدی را نه به عنوان دو گونه ادبی بلکه به عنوان دو شیوه نگرش به چیزها یا دو نوع جهان‌بینی بررسی می‌کند.

از این‌رو، شواهد کتاب بیش از آنکه مربوط به ادبیات باشد از زندگی‌نامه‌ها، رویدادهای تاریخی و رفتارهای روزمره گرفته شده است. در کتاب حاضر مورل می‌کوشد رویکردهای تراژیک و کمیک به جهان را با یکدیگر بسنجد و نشان دهد هر یک از این بینش‌ها چه نوع احساس و کنشی رقم می‌زند و چه نوع انسانی پرورش می‌دهد. چنان‌که از یک متفکر طظر انتظار می‌رود او بی‌پرده جانب بینش کمیک را می‌گیرد و ویژگی‌هایی که برای انسان کمیک برمی‌شمرد، به قول مترجم فارسی کتاب، بی‌شباهت به فیگور «رند» نزد خیام و حافظ نیست.

کتاب ۹ فصل دارد که می‌توان آن را به دو بخش اصلی تقسیم کرد: نوینسنده در بخش اول، یعنی از فصول اول تا چهارم، پس از مرور تاریخی کوتاهی به بررسی سرشت ترازدی و کمدی به عنوان دو شیوه نگرش به جهان می‌پردازد. سپس با مقابله بینش‌های تراژیک و کمیک از منظر روان‌شناسی شناختی و جامعه‌شناسی، ویژگی‌ها و تفاوت‌های بنیادین این دو بینش را در ۲۰ مورد نام می‌برد و البته به طور مستوجز در فصل اول برخی پیوندهای بنیادین میان ترازدی، کمدی و دین را مطرح می‌کند. در فصول دوم و سوم سرشت ترازدی و سرشت کمدی در فصل چهارم آنچه نگرش انسان‌ها را به زندگی متفاوت می‌سازد، بررسی می‌کند.

مورل در این بخش نیمی‌ام‌آورد که ترازدی و کمدی دربردارنده روش‌های متضاد برداشتن و ارزیابی تجربه انسانی‌اند. او بر این باور است که کمدی، ترازدی و دین را در آغاز درهم‌تنیده نقش‌مان انداخته می‌کرده. بالین‌حال، به گفته کسانی مانند سیسرو کسی هست که اساسی و بنیادی‌ترین نقش‌مان کمیکی است که یک رأس این مثلث متمایل شده و کفه‌ی به رأس دیگر، کاهی می‌تواند اعتدال را به حمله علیه دیگری مبدل سازد، می‌تواند اعتراض به تلاشی است استعمارگرانه یا استعمارگرانه مبدل سازد (مثلا از سوی بانک‌ها، کارخانه‌ها، دولت‌ها. صدوق بین‌المللی پول یا اتحادیه اروپا)، یا به‌تازه رسیدن به یک مسئله فضای سوءجنبی جدلی میان دانشگاه‌های دولتی و یا به‌تازه کشانده است، یعنی آنها را تبدیل به تجارتخانه‌هایی کرده که عمدتا به شکلی اقتصادی اداره می‌شوند و دانشجویان را مثل به سرمایه‌گذاری معرض می‌کند.

مسلما نمی‌توانم تلاش کنم که همه این جنبه‌ها بپردازیم: به مرور نشان دهیم تبدیل به چه نوع سوژه‌هایی شده‌اند، بر مبنای چه اصولی و واقعیت زندگی می‌کنند. چه دیدبهایی می‌توانند در مصاحبه زیر با وندی براون، فیلسوف و نظریه‌پرداز سیاسی، در بی آن است تا نظرات جنجالی و مهم وی را در بستر رویدادها و مسائل سیاسی اخیر بررسی کند. به ویژه با تمرکز بر دو کتابش «از کار انداختن دموس: انقلاب بی‌سروصدای نولیبرال» (۲۰۱۵) و «سیاست بیرون از تاریخ» (۲۰۰۱). سیاستین رضا این مصاحبه را در ۲۳ مه ۲۰۱۷ از طریق اسکایپ با براون انجام داده که با بسط برخی پاسخ‌ها در ژورنال «نظریه، فرهنگ و جامعه» (دسامبر ۲۰۱۷) منتشر شد. پیش‌تر دو مصاحبه با براون در همین صفحه به چاپ رسیده؛ «علیه ارزش‌های نولیبرالی» (شماره ۳۰۸۳) و «دیوارکشی: راه‌حل قرن چهارمی برای مشکل قرن بیست‌ویکمی» (شماره ۳۳۴۹).

◄ در کتاب «از کار انداختن دموس» به نامیمکن بودن سیاست رادیکال یا رهایی‌بخش در زمانه‌ای می‌پردازید که در آن بازار یگانه منبع «اثبات حقیقت» است و انسان اقتصادی[1] تنها شخصیت خیالی بابرجاست. شما برای درک این مسئله فضای سوءجنبی جدلی میان فوکو، مارکس و دموکراسی ترسیم می‌کنید که سودمند است اما در هر راستی مخالفت‌هایی نیز برمی‌انگیزد. ممکن است این فضای نظری را بیشتر بسط دهید؟ چرا این مثلث نظری مهم است و چگونه می‌توانیم به بهترین نحو از پس تقدمایی که به هر راس آن وارد می‌شود برآییم؟

از مارکس می‌آموزیم درباره اقتصاد سیاسی و به‌طور خاص درباره سرمایه‌داری فکر کنیم که نقشی بنیادین در تکوین هستی و حیات انسان معاصر دارد. مسلم است که باید مارکس را به‌روزرسانی کنیم تا ابتدا سرمایه‌داری کینزی و سپس سرمایه‌داری نولیبرال و سرمایه‌داری مالی را بفهمیم. اما از مارکس می‌آموزیم درباره جهانمان از نظر سازماندهی وجه تولید و آنچه امروزه برخی «وجه پیش‌بینی» (mode of prediction) می‌نامند (یعنی سرمایه مالی) فکر کنیم. می‌آموزیم به اقتصاد سیاسی در وسیع‌ترین و عمیق‌ترین معنای آن بیندیشیم: یعنی به‌عنوان محل قدرت، سلطه، استثمار و همچنین نقطهٔ مقاومت.

از فوکو می‌آموزیم به این موضوع فکر کنیم که چگونه دستورات عقل و آنچه او در اواخر عمرش اشکال مختلف «عقلانیت حاکم» یا «عقل حاکمیتی» نامید، بر ما حکمرانی می‌کنند. برخلاف مارکس، این دستورات عقل هیچ‌گاه نمی‌توانند به وجود تولید یا اقتصاد سیاسی فروکاسته شوند، بلکه اینها عقلانیت‌های هنجاری‌اند که به واسطه‌شان در مقام سویژه تولید می‌شویم و به تکنیک‌های منجر می‌شوند و مشروعیت می‌بخشند که از طالبان بر ما سوژه‌ها حکومت می‌شود. بنابراین، فوکو به ما می‌آموزد تا اصول عقل سلیم را که هر نوع عقلانیت حاکم بدید می‌آورد از نزدیک زیر نظر بگیریم و به نحوه مقاومت در برابرشان فکر کنیم: نحوه ایجاد اصول و گفتارهای بدیل و همچنین نحوهٔ بازسازی سوژه‌ای که این وجوه تولید می‌کند.

هر دو این متفکران در زمینه مقاومت سیاسی بسیار فوی و مهم‌اند. اما هیچ‌کدام توجه چندانی به «دموکراسی»، نهادها یا تصورات آن ندارند. چرا این موضوع اهمیت دارد؟ زیرا نولیبرالیسم به تعبیر فوکو یک «عقلانیت حاکم» می‌سازد که به صورت همه‌جانبه به نهادها و روال‌های دموکراسی حمله‌ور می‌شود. نولیبرالیسم دموکراسی را بدل به اقتصاد زرسالار (plutonomy) و توانگرسالار (پلوتوکراسی) کرده است. اما مهمتر از آن تصورات سیاسی بنیادینه دموکراسی و قابهای رادیکال دموکراتیک را از بین برده است.

بنابراین، مطلب فوکو خودش اتفاد کرده: برای بنیادی‌تر درباره وضعیتمان و نقاط مسلح مقاومت باید راس سومی را به مختصات نقشه‌مان اضافه می‌کردم. بالین‌حال، به گفته کسانی مانند سیسرو کسی هست که اساسی و بنیادی‌ترین مختصات کمیکی است که راس سوم را می‌سازد. مارکس می‌آموزد این ناهم‌خوانی‌ها دارند و این پاسخ‌ها را در سنگاه آنها به زندگی مؤثر و مهم‌اند. از این‌رو، پس از اینکه در بخش اول این دو نگرش را به زندگی روشن می‌کند، در بخش دوم به جست‌وجوی آنها در ادیان گوناگون می‌پردازد چراکه در نظر مورل پیاسخ یک دین ممکن است در برابر ناسازگاری‌ها ترازیک یا کمیک، هیچ‌یک را هر دو، باشد.

نوینسنده در بخش دوم، یعنی از فصول نیمهٔ تا نهم، به کاوش در ادیان می‌پردازد تا ببیند که آیا جست‌وجوی ویژگی‌های کمیک و تراژیک در هر دین روشن شود که کرایش اصلی و غالب آن در دین معطوف به بینش کمیک است یا تراژیک. مورل در این بخش باورها و سنت‌های ادیان را همان‌گونه که مراجع رسمی این ادیان پذیرفته و اعلام کرده‌اند، به بحث می‌گذارد و از نقد و بررسی درستی یا نادرستی این باورها و سنت‌ها از دید تاریخی و فلسفی و دیگر نگرش‌های بیرون‌دینی پرهیز می‌کند.

وقتی کار مورل در تقسیم‌بندی ادیان به غربی و شرقی تابع رویه معمول دین‌پژوهان است که ادیان بزرگ جهان را به دو دسته تقسیم می‌کنند: ادیان یکتاپرست که ادیان ابراهیمی یا سامی نام دارند و ادیان شرقی یا غیرابراهیمی که مفاهیم و رفتارهایشان ریشه در سنت بنی‌اسرائیلی ندارد و خاستگاه‌شان هند، چین و ژاپن است. نظیر ادیان هند و بودایی.

ویژگی اصلی ادیان غیرابراهیمی این است که در آنها خدای مشخصی و جدای از هستی قابل درک رکن دین به شمار نمی‌آید. در نتیجه نوینسنده این ادیان را ویژگی‌های خدارتزیک مثل ویژگی‌هایی موافق کمیک دارد. بسیاری از آنها ویژگی‌های یکسان هستند. مثلا مورل باور به تناسخ را که به هر روحی بخش‌های بی‌شمار برای رسیدن به روشن‌دلی می‌دهد، موافق کمیک و ضدتراژیک می‌داند. او معتقد است گفتار عدم خشونت، آیین‌های سودا و هندو را از بینش تراژیک دور می‌کند و همین ویژگی این ادیان را به بسیت بینش کمیک متمایل می‌سازد. البته از این‌حال، رویکرد و روش کلی او این است که نشان دهد اگر شخصی به مفهوم ویژه‌ای از مفاهیم دینی باور داشته باشد، چنین باوری چه جنبه‌اندازی به روی او باز می‌کند و در نتیجه چه احساسات و واکنش‌هایی را در او برمی‌انگیزد.

از این‌رو، برخلاف نصوت اولیه خواننده در مطالعه بخش دوم کتاب نیازی به آشنایی تخصصی با ادیان نیست. مخاطبان این کتاب را می‌توان در دل پژوهشگران و علاقه‌مندان به حوزه‌های روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، ادبیات و فلسفه دانست.

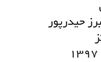

کمدی، ترازدی و دین
جان مورل
ترجمه: البرز حیدرپور
ناشر: مرکز
چاپ اول: ۱۳۹۷
قیمت: ۳۳۵۰۰ تومان

گروه اندیشه: هزار و صد سال پیش از این، در سراسر جهان، حدودا ۹۸ درصد از مردم در روستاها زندگی می‌کردند و غذای مورد نیازشان را خود تولید می‌کردند. شهرها و جاده‌ها و ارتباطات محدود بود. سطح سواد پایین بود. استفاده از نوع ناچیز نیز و مداله‌های اندکی که درلت می‌کردند در قالب دادوستد پایابای بودند. پرسش اینجاست که چگونه از دل چنان وضعیتی جامعه‌ای سر برآورد که در بیش از صد سال گذشته در اروپا با آن روبه‌رو بودیاهم. جامعه‌ای که اکثریت مردمان آن در شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند. عمدهٔ غذای مورد نیازشان را (که کمابیش تولید کرده‌اند) از طریق نظام پولی می‌خرند و مشخصه آن رشد عظیم صنعت و ارتباطات است. این تحول سترگ و این تغییر شکل چگونه رخ داد؟ چرا این دگرگونی نخست در اروپا اتفاق افتاد و سپس به بخش‌های دیگر جهان گسترش یافت؟

در مورد زمان تولد سرمایه‌داری تاکنون تحقیقات برنامه‌ای صورت گرفته است. بعد از جنگ دوم جهانی، تاریخ‌نگاری و تحقیق تاریخی با رویکرد مارتوالیسم تاریخی پیشرفت شایانی در این زمینه داشت و آثار بازرشی پدید آورد. به‌عنوان نمونه می‌توان به آثار تاریخ‌نگاران مارکسیست انگلیسی و مکتب آنال در فرانسه اشاره کرد. مسئله کار از فودالیسم به سرمایه‌داری، با سابقه‌ای بیش از پنج دهه و ادبیاتی غنی، فصلی درخشان در تاریخ‌نگاری مارکسیستی محسوب می‌شود. هدف کتاب «کدار از فودالیسم به سرمایه‌داری» معرفی مختصر این مباحث است. در مجموعه مقالات کتاب حاضر به زبانی فشرده و گویا تلاش شده دیدگاه‌های صاحب‌نظران مختلف در تحلیل ظهور سرمایه‌داری و رشد آن ارائه شود. نویسندگان این مجموعه برجسته‌ترین صاحب‌نظران معاصر در حوزه «مارکسیسم سیاسی» و مطالعات تاریخی به شمار می‌روند. مارکسیسم سیاسی از جریان‌های مهم معاصر در سنت تفکر مارکسیستی است که آثار ارزشمندی در پهنه‌های گوناگون به‌ویژه در زمینه سازوکار کدار از فودالیسم به سرمایه‌داری، مسئله انقلاب بورژوایی و تحولات سرمایه‌داری معاصر پدید آورده است. بازاندیشی در نظریه مارتوالیستی تاریخ و مفهوم بنیادین وجه تولید را می‌توان مهمترین دستاورد این جریان به‌شمار آورد که پیامدهای نظری و سیاسی بالایی دارد.

خاستگاه سرمایه‌داری

مقاله چالش‌انگیز رابرت برنر، «ساختار طبقاتی زراعی و توسعه اقتصادی اروپای پیشاصنعتی» که در شماره ۷۰ مجله «گذشته و حال» (فوریه ۱۹۷۶) منتشر شد، بحثی را گشود که نتایج برای مورخان، بلکه برای همه کسانی که به بررسی تحول کدار صورت‌بندی‌های اجتماعی متوالی علاقه‌مندند بسیار جذاب بود. البته مقاله برنر تنها یک مقاله بلند با عنوان «خاستگاه سرمایه‌داری» از کریس هارمن (بحثی با برنر) درباره مقاله مذکور است. این مقاله بخش نخست از مناظره کریس هارمن و رابرت برنر در باب خاستگاه سرمایه‌داری و کدار از فودالیسم به سرمایه‌داری است که از سوی دو نشریه «انترناشنال سوشیالیسم» و «مارتوالیسم تاریخی» در نوامبر ۲۰۰۴ در دانشگاه‌های دارلند برگزار شد. هارمن در این مقاله به طبقه‌بندی مطالعات معاصر درباره دوران کدار به سرمایه‌داری می‌پردازد.

او پیشینه این بحث را به سه مرحله متفاوت طبقه‌بندی می‌کند. مرحله نخست آن در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، در میان کروهی از مارکسیست‌های کمابیش مرتبط با حزب کمونیست به نوپوا عضو آن همچین پل سویتزی، موریس داب و اریک هابسباو جریان داشت. مرحله دوم، در دهه ۱۹۷۰، با بحث رابرت برنر و متفکرانی نظیر امانوئل والرشتاین و کوئنتن فرانک همراه بود. در مرحله سوم که همایتک جریان دارد نیز شماری از نویسندگان، مانند کنت پومرنتز و رابرت برنر، به بحث در باب توسعه سرمایه‌داری در مقیاس جهانی می‌پردازند. هارمن دو مؤلفه اصلی بحث جاری را این موارد می‌داند: یکی بحث محدودتری در اینباره که چرا سرمایه‌داری در بریتانیا و نه در دیگر بخش‌های اروپا، گسترش یافت و دیگری بحث گسترده‌تری در این زمینه که آیا سرمایه‌داری می‌توانست در اروپا توسعه یابد.

در اولین مرحله از این بحث، استدلال پل سویتزی تلاش بر انکشاف سرمایه‌داری همچین پیامد رشد بازارها و تجارت در اروپای سده‌های چهاردهم، پانزدهم و هفدهم بود. سویتزی، به رابه رهیافت یک تاریخ‌نگار غیرمارکسیست، «هنری پیرن» مدعی بود که با ظهور حجوه مدیرانه از سوی مسلمانان، راه ارتباط اروپا در عصر ظلمت با بقیه جهان قطع شده بود. پیرن، همانی که مسیرهای تجارت گسوده شد. گسترش تجارت به شهرها و بازارها انجامید و راه پیشروی به سوی سرمایه‌داری را هموار کرد. برخلاف رویکرد سویتزی، موریس داب بر این باور بود که دگرگونی در راستای سرمایه‌داری به سبب فشار بیرونی بلکه برخاسته از فشارهای داخلی درون فودالیسم بود. گسترش تولید خُرد در چارچوب فودالیسم به‌نحوی نیروهایی را پدید آورده بود که در دچوت حرکت به‌سوی سرمایه‌داری فشار می‌آوردند. در دومین مرحله از این بحث، امانوئل والرشتاین به دفاع از دیدگاه سویتزی برآمد و او را تا حدّ زیادی به چریان سازیرشدن طلا به اروپا، پس از تسخیر آمریکا از سوی اسپانیایی‌ها از دهه ۱۴۹۰ به بعد، بسط داد. او استدلال می‌کرد که همین جریان خیزد ارزان کالاها از اسیای روپای غربی امکان‌پذیر می‌کرد و به گسترش سرمایه‌داری شتاب می‌بخشید. برنر به‌شدت علیه این استدلال برخاست. برای فهم کدار از فودالیسم به سرمایه‌داری باید در آنچه درون خود فودالیسم اتفاق افتاد، نظر کرد نه تاریخ خارج از محیط بیوزی.

هارمن با بحث برنر و رهیافت انتقادی او نسبت به والرشتاین و سویتزی همدل است. از نظر او هیچ شباهتی وجه تولید به نشان مدد سیاهان مسلمان به تجارت علاقه‌مند نبود. آنها در واقع راه‌های تجاری کشورهای باتلاق به دوران بیش‌هایی از سرزمین اروپا کشیده شده بود. اما این رخنه آنان چندان عمیق نبود، چون اروپا چندان آباد و شکوفا نبود تا تجارت با آن برایشان جذاب باشد. با این همه، از نظر هارمن، یک مشکل بزرگ در باب دیدگاه‌های سویتزی و والرشتاین بر روی وجود دارد. آنها در واقع جایگاه عامل داخلی را مشخص نمی‌کنند؛ عاملی که فودالیسم را از درون به سوی کدار می‌راند.

مارکسیسم سیاسی

مقاله بعد با عنوان «مارکسیسم سیاسی» نوشته پل بلک‌لج به روند شکل‌گیری این جریان می‌پردازد. کی بوآ، مارکسیست فرانسوی، اصطلاح مارکسیسم سیاسی را نخستین‌بار در باسخی انتقادی به تحلیل برنر درباره کدار از فودالیسم به سرمایه‌داری ابداع کرد. او بر این باور بود که نیز برخی رویکردی ارادگرایانه به مسئله کدار از سایر عوامل عینی - و در وهله نخست از قوانین رشد ویژه به‌شیوه تولید مغیر - جدا شده است. این مکتب سیز نبود به‌گویی اصطلاح مارکسیسم سیاسی را به‌عنوان توصیفی مناسب از آثار خود و برنر می‌پذیرد، اما دلالتمندی آن را بر تفسیری ارادگرایانه از تاریخ نیکو نمی‌کند. به بیان دقیق‌تر، او پافشاری می‌کند که مارکسیسم سیاسی، «با جدی‌انگاشتن این اصل که وجوه تولید خود یک پدیده اجتماعی است»، بر کاستی‌های مکانیکی بینش جبری مرحله پیشین تأکید می‌ورزد. مارکسیسم سیاسی به دو شیوه اساسی خود را از تفسیر سنتی از مارکسیسم متمایز می‌سازد: نخست، این جریان فکری الگوی کلاسیک تحول تاریخی را - چنان‌که مارکس در مقدمه کتاب «مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی» خلاصه کرده - رد می‌کند. دوم، برنر و پل مک‌سیز بود که بیش از هر کسی بر اولویت تبیین سیاسی مبارزات طبقاتی در تاریخ پای می‌فشارند. به باور بود، مارکسیسم سیاسی امیزای است از کارست نقد ادوارد تامپسون بر استفاده خام‌دسته‌انه از استعاره زیربنا / روبنا و بنای بدیل برنر از تاریخ اروپا. مارکسیسم سیاسی، با ترکیب این دو عنصر، زمینه‌ای استوار برای یک برداشت غنی‌شده‌گرایانه از تاریخ را از نو بنیاد می‌نهد. وود همچنین استدلال می‌کند که بسیاری از مارکسیست‌های ارتدوکس در مورد چاوز تأثیر بلاغی صحبت درباره «بازگشت دولت» با هدف باز تاریخ‌نویسی طلبی و سوسیالیستی‌کردن صنعت را درک می‌کنم. اما به مدد مفهوم زیست‌سیاست و جاری بودن قدرت در سرتاسر جامعه، او در دیدگفتارهای کلژ دو فرانس درباره نولیبرالیسم با تأکید بر نقش فزاینده پروژه فکری- سیاسی نولیبرالیسم در بازسازی دولت‌ها با دیگر حرکت‌های تیها یک شکل داشتند و خود دولت یک واحد یکپارچه و منسجم نبود. فوکو به مدد تبارشناسی دولت‌ها و به دولت مدرن به‌عنوان مرکز قدرت و حاکمیت این تصور را زیر سؤال می‌برد، یعنی به مدد مفهوم زیست‌سیاست و جاری بودن قدرت در سرتاسر جامعه. او در دیدگفتارهای کلژ دو فرانس درباره نولیبرالیسم با تأکید بر نقش این روایت مارکسیستی را زیر سؤال می‌برد. اما برخی از این نظریه‌پردازان سنتی مارکسیست نیز امروزه روایت‌هایی مستقل از دولت‌های سرمایه‌داری را به دست می‌دهند - مقصودم والفگانگ اشترک، کلاوس اوفه و اماثلیم است.

باید به دولت‌ها به‌مثابه «پروژه‌های خاص»ـشان فکر کنیم. بدین معنی- که - قبل از آنکه به کشورهای جنوب جهان بپردازیم فعلا کشورهای شمال را مدنظر داریم - بهروشنی تفاوتی وجود دارد میان دولت‌های کینزی یا رفاه اجتماعی با سوسیال‌دموکرات و دولت نولیبرال. مسئله این نیست که دولت در یک‌سان بزرگ‌تر از دیگری است یا یک‌شان بیش‌تر سرمایه‌دارانه واقعی است و دیگری نه. هر کدام سازوکارهای متفاوتی برای عمل دارند. از جمله سازوکارهای متفاوت مشروعیت‌بخشی و شکل‌های متفاوت قدرت دولتی را برجسته می‌سازند. نولیبرالیسم یک پروژه به‌شدت مشروعیت‌محور است. آن‌هم در دورت وقتی که بسیاری از جنبه‌های دولت سوسیال‌دموکرات و حتی لیبرال دموکرات را زیر سؤال می‌برد. نولیبرالیسم مسیر دولت را تغییر نیاز به بازبینی وضعیت امروز چپ باشد. با وجود کرایش‌های جدید در فمینیسم (بسافمینیسم)، جنبش‌های ضدفاشیستی و ضدنژادپرستانه‌ای همچون جنبش «جان سیاهپوستان مهم است»، همبستگی‌های بین‌المللی و انتخاب سیاستمداران ظاهرا چپ‌گرا در برخی جاها، شاید باید دوباره سروقت مسئله «ماخولیای چپ» بروبم. ماخولیایی که به شکست‌ها و خسران‌هایی جسیده که سوگواری برایشان تمامی ندارد و موجب سترونی سیاسی، خشم و موعظه‌گری حق‌به‌جانب شده است. آیا همچنان مشغول به کسب سیاست چپ به را خاطر دارا بودن اتحاد یک‌دلان تند کنیم، یا به فول خودان در کتاب «سیاست بیرون از تاریخ»، به خاطر «جسیدن لجوجانه به یک انگاشتن حقیقت و فقدان قدرت باید به تمامی‌شان اذعان آزادی آسیب‌دیده» را در کتاب «از کار انداختن دموس» به تأکید باید رابطه چپ با قدرت را عمدتا رابطه‌ای تدافعی توصیف کنیم - رابطه‌ای مبتنی بر «ذهنیت محاصره‌شدن از سوی نیروهای متخاصم» - با شکل‌های ایجابی‌تر سیاست در حال ظهور؟

وقتی منشعل نظریه‌پردازی درباره دلسنگی زخم‌خورده چپ‌گرایان و ماخولیای چپ بودم - نوعی بایستی به جایگاه خلوص، بال‌طبتی، حقیقت و زیبایی در مقابل تمام نیروهای کثیف و بد در سوی دیگر صف‌آرایی کردماند - به «کرایش‌هایی» خاص در تاریخ چپ می‌پرداختم و چوب جهان) است که باید به آن بپردازد.

◄ با توجه به بسترسازی نو در سال ۲۰۱۷، به نظر می‌رسد نولیبرال» در حال ظهور است: مخلوق یا هیولایی که در طراحی اولیه نولیبرالیسم نبود. اما امروزه به روشنی یکی از اثرات آن است. به‌عنوان مرکز قدرت و حاکمیت این تصور را زیر سؤال می‌برد، یعنی به مدد مفهوم زیست‌سیاست و جاری بودن قدرت در سرتاسر جامعه.

◄ «بازگشت دولت» یکی از شعارهای کارزار «موج صورتی» در کشورهای آمریکای لاتین بود که به انتخاب هوگو چاوز به ریاست‌جمهوری در ۱۹۹۹ آغاز شد. در مقایسه با «عقب‌نشینی» دولت در دهه ۱۹۹۰، این شعار نشانگر تقویت نهادهای دموکراتیک بود تا سازوکارهایی برای بازتوزیع اقتصادی و افزایش مشارکت سیاسی ایجاد شود. آرایش‌بر. برخی نویسندگان (مانند امیر سادر برزیلی در کتاب «پساولیبرالیسم در آمریکای لاتین» (۲۰۰۸) و آتیلیو بورون ارژانتینی در کتاب «سوسیالیسم قرن بیست و یکم: آیا پس از نولیبرالیسم زندگی هست؟» (۲۰۱۴)) این «بازگشت دولت» را نشانگر دوران پساولیبرالیسم قلمداد کردند. اما همان‌طور که شما در «از کار انداختن دموس» اشاره می‌کنید، دولت در دوران نولیبرالیسم تحلیل نرفت. بلکه حوزهٔ عملکرد آن تغییر کرد. موضع شما نسبت به «بازگشت دولت» به‌عنوان زمینهٔ دنولیبرال کجیست؟ نظرتان در مورد ادعاهایی را این‌دست که امروزه به‌سوی عصر پساولیبرال در کشورهای واقع در جنوب جهان حرکت می‌کنیم چیست؟

وقتی اینجا در مورد دولت فکر می‌کنیم باید مراقب باشیم. یکی از استدلال‌های بزرگ برنر علیه مارکسیسم سیاسی و نومارکسیستی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ که به دنبال تدوین نظریه‌ای در مورد دولت سرمایه‌دارانه بود در این تصور خیالی ریشه داشت که دولت‌های سرمایه‌دارانه در

مصاحبه با وندی براون: به راه انداختن مجدد دموس

دموکراسی، فرانکشتاین نولیبرال و ماخولیای چپ

ترجمه: فرید دبیرمقدم

متفکران نولیبرال نظرات خود را در سایه فاشیسم و تمامیت‌خواهی اروپایی تکوین کردند و این تصور را داشتند که در حال ساخت جهانی‌اند که از کرنت فاشیسم در امان خواهد بود. ولی امروزه نوعی «فرانکشتاین نولیبرال» در حال ظهور است: مخلوق یا هیولایی که در طراحی اولیه نولیبرالیسم نبود. اما امروزه به روشنی یکی از اثرات آن است

◄ «بازگشت دولت» یکی از شعارهای کارزار «موج صورتی» در کشورهای آمریکای لاتین بود که به انتخاب هوگو چاوز به ریاست‌جمهوری در ۱۹۹۹ آغاز شد. در مقایسه با «عقب‌نشینی» دولت در دهه ۱۹۹۰، این شعار نشانگر تقویت نهادهای دموکراتیک بود تا سازوکارهایی برای بازتوزیع اقتصادی و افزایش مشارکت سیاسی ایجاد شود. آرایش‌بر. برخی نویسندگان (مانند امیر سادر برزیلی در کتاب «پساولیبرالیسم در آمریکای لاتین» (۲۰۰۸) و آتیلیو بورون ارژانتینی در کتاب «سوسیالیسم قرن بیست و یکم: آیا پس از نولیبرالیسم زندگی هست؟» (۲۰۱۴)) این «بازگشت دولت» را نشانگر دوران پساولیبرالیسم قلمداد کردند. اما همان‌طور که شما در «از کار انداختن دموس» اشاره می‌کنید، دولت در دوران نولیبرالیسم تحلیل نرفت. بلکه حوزهٔ عملکرد آن تغییر کرد. موضع شما نسبت به «بازگشت دولت» به‌عنوان زمینهٔ دنولیبرال کجیست؟ نظرتان در مورد ادعاهایی را این‌دست که امروزه به‌سوی عصر پساولیبرال در کشورهای واقع در جنوب جهان حرکت می‌کنیم چیست؟

وقتی اینجا در مورد دولت فکر می‌کنیم باید مراقب باشیم. یکی از استدلال‌های بزرگ برنر علیه مارکسیسم سیاسی و نومارکسیستی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ که به دنبال تدوین نظریه‌ای در مورد دولت سرمایه‌دارانه بود در این تصور خیالی ریشه داشت که دولت‌های سرمایه‌دارانه در

باینبدی به دموکراسی مساوی با باینبدی به یک فرم خاص از دموکراسی نیست - بورژوا، رادیکال، مستقیم و بی‌واسطه. لیبرال، مشروطه. اجتماعی یا هر فرم دیگر. خود دموکراسی مفهوم و عملی قابل بحث است و به لحاظ تاریخی عناصر گوناگون فرهنگی، سیاسی-اقتصادی و دینی به آن شکل و محتوا می‌بخشند. ما از ایده حکمرانی بر خودمان دست نکشیده‌ایم

◄ «بازگشت دولت» یکی از شعارهای کارزار «موج صورتی» در کشورهای آمریکای لاتین بود که به انتخاب هوگو چاوز به ریاست‌جمهوری در ۱۹۹۹ آغاز شد. در مقایسه با «عقب‌نشینی» دولت در دهه ۱۹۹۰، این شعار نشانگر تقویت نهادهای دموکراتیک بود تا سازوکارهایی برای بازتوزیع اقتصادی و افزایش مشارکت سیاسی ایجاد شود. آرایش‌بر. برخی نویسندگان (مانند امیر سادر برزیلی در کتاب «پساولیبرالیسم در آمریکای لاتین» (۲۰۰۸) و آتیلیو بورون ارژانتینی در کتاب «سوسیالیسم قرن بیست و یکم: آیا پس از نولیبرالیسم زندگی هست؟» (۲۰۱۴)) این «بازگشت دولت» را نشانگر دوران پساولیبرالیسم قلمداد کردند. اما همان‌طور که شما در «از کار انداختن دموس» اشاره می‌کنید، دولت در دوران نولیبرالیسم تحلیل نرفت. بلکه حوزهٔ عملکرد آن تغییر کرد. موضع شما نسبت به «بازگشت دولت» به‌عنوان زمینهٔ دنولیبرال کجیست؟ نظرتان در مورد ادعاهایی را این‌دست که امروزه به‌سوی عصر پساولیبرال در کشورهای واقع در جنوب جهان حرکت می‌کنیم چیست؟

◄ در کتاب «از کار انداختن دموس» به نامیمکن بودن سیاست رادیکال یا رهایی‌بخش در زمانه‌ای می‌پردازید که در آن بازار یگانه منبع «اثبات حقیقت» است و انسان اقتصادی[1] تنها شخصیت خیالی بابرجاست. شما برای درک این مسئله فضای سوءجنبی جدلی میان فوکو، مارکس و دموکراسی ترسیم می‌کنید که سودمند است اما در هر راستی مخالفت‌هایی نیز برمی‌انگیزد. ممکن است این فضای نظری را بیشتر بسط دهید؟ چرا این مثلث نظری مهم است و چگونه می‌توانیم به بهترین نحو از پس تقدمایی که به هر راس آن وارد می‌شود برآییم؟

از مارکس می‌آموزیم درباره اقتصاد سیاسی و به‌طور خاص درباره سرمایه‌داری فکر کنیم که نقشی بنیادین در تکوین هستی و حیات انسان معاصر دارد. مسلم است که باید مارکس را به‌روزرسانی کنیم تا ابتدا سرمایه‌داری کینزی و سپس سرمایه‌داری نولیبرال و سرمایه‌داری مالی را بفهمیم. اما از مارکس می‌آموزیم درباره جهانمان از نظر سازماندهی وجه تولید و آنچه امروزه برخی «وجه پیش‌بینی» (mode of prediction) می‌نامند (یعنی سرمایه مالی) فکر کنیم. می‌آموزیم به اقتصاد سیاسی در وسیع‌ترین و عمیق‌ترین معنای آن بیندیشیم: یعنی به‌عنوان محل قدرت، سلطه، استثمار و همچنین نقطهٔ مقاومت.

از فوکو می‌آموزیم به این موضوع فکر کنیم که چگونه دستورات عقل و آنچه او در اواخر عمرش اشکال مختلف «عقلانیت حاکم» یا «عقل حاکمیتی» نامید، بر ما حکمرانی می‌کنند. برخلاف مارکس، این دستورات عقل هیچ‌گاه نمی‌توانند به وجود تولید یا اقتصاد سیاسی فروکاسته شوند، بلکه اینها عقلانیت‌های هنجاری‌اند که به واسطه‌شان در مقام سویژه تولید می‌شویم و به تکنیک‌های منجر می‌شوند و مشروعیت می‌بخشند که از طالبان بر ما سوژه‌ها حکومت می‌شود. بنابراین، فوکو به ما می‌آموزد تا اصول عقل سلیم را که هر نوع عقلانیت حاکم پدید می‌آورد از نزدیک زیر نظر بگیریم و به نحوه مقاومت در برابرشان فکر کنیم: نحوه ایجاد اصول و گفتارهای بدیل و همچنین نحوهٔ بازسازی سوژه‌ای که این وجوه تولید می‌کند.

هر دو این متفکران در زمینه مقاومت سیاسی بسیار قوی و مهم‌اند. اما هیچ‌کدام توجه چندانی به «دموکراسی»، نهادها یا تصورات